

# درس هفدهم

## مثل دانشمندان



## کلمات هم معنی

آسیب: .....

مدّت: .....

مراقبت: .....

صبر: .....

می‌ریاید: .....

رهگذر: .....

# س

خرم: .....

فوراً: .....

بگریزد: .....

اکنون: .....

نیایش: .....

کتیف: .....

## کلمات هم‌معنی

آسیب: صدمه.....

مدّت: ..زمان.....

مراقبت: مواظبت، نگه‌داری

صبر: ..تحمل، بردباری

می‌ریاید: می‌دزدد.....

رهگذر: ..عابر.....

خرم: سرسبزی.....

فوراً: به‌زودی.....

بگریزد: فرار کند.....

اکنون: حالا.....

نیایش: پرستش.....

کثیف: آلوده.....

## کلمات مخالف

..... ≠ قشنگ

..... ≠ شاید

..... ≠ نشسته

..... ≠ صبر

..... ≠ آسیب

## کلمات مخالف

قشنگ ≠ زشت

شاید ≠ حتماً

نشسته ≠ ایستاده

صبر ≠ عجله

آسیب ≠ سالم



نمایش



## بلبل و مورچه

مورچه مشغول کار و دانه پیدا کردن است و بلبل از این شاخه به آن شاخه می پرد و آواز می خواند (چهچه می زند). باد می آید و هوهوکنان از بین درختان می گذرد و برگ های درخت ها می ریزد. یکی دونفر در حالی که سردشان شده، از خیابان عبور می کنند. مورچه در خانه اش نشسته، استراحت می کند و دانه می خورد. بلبل لرزان به در خانه ی مورچه می آید و در می زند.

مورچه: «کیه؟»

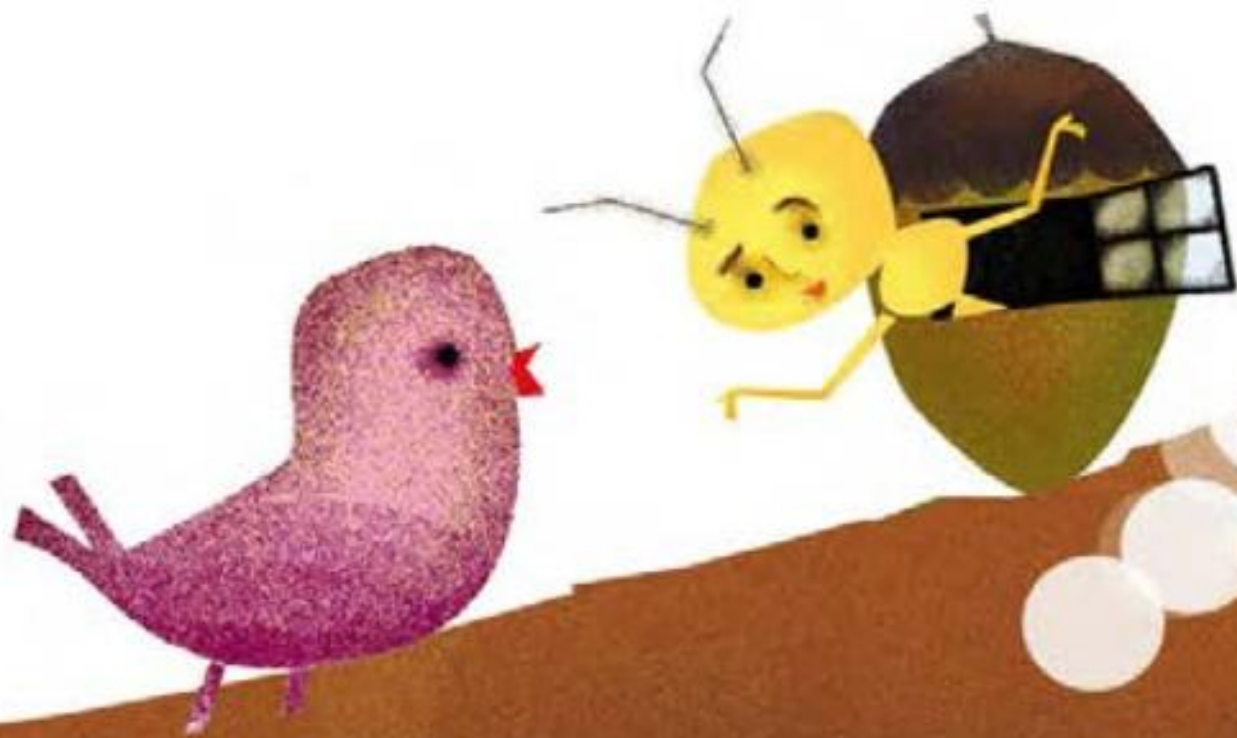
بلبل: «خیلی سردم شده و گرسنه هستم. کمی دانه به من می دهی؟»

مورچه: «تو که در تابستان به فکر سرمای زمستان نبودی، حالا مجبوری که سختی بکشی.»

بلبل با ناراحتی در گوشه‌ای می نشیند و به فکر فرو می رود و با خود می گوید: «امسال زمستان سختی را

می گذرانم اما تابستان کار و تلاش می کنم تا محتاج دیگران نشوم.»

مورچه با مهربانی: «نگران نباش! من هم به تو کمک می کنم تا زمستان را راحت تر بگذرانی.»





## مثل دانشمندان

در یک روز تعطیل، من همراه پدر و مادرم به پارک جنگلی رفته بودم. پدر گفت: «فصل بهار چقدر قشنگ است. نگاه کن، چقدر گیاه و حیوان اینجا است. هر کدام برای خود یک جور زیبایی دارد. خیلی از حیوانات و گیاهانی را که در کتاب خوانده بودی، امروز می‌توانی اینجا پیدا کنی. مثل دانشمندان به آن‌ها نگاه کن! کسی چه می‌داند شاید تو هم دانشمند بزرگی برای کشورت بشوی.»

پدر قدم زنان به تماشای طبیعت رفت ولی مادرم نشسته بود و اطراف را نگاه می‌کرد. من با دقت به طبیعت زیبا نگاه می‌کردم. یک سنجاقک قشنگ دیدم، ولی همین که خواستم او را بگیرم، مادرم گفت: «به این جانور زیبا چه کار داری؟»

رفتم قورباغه بگیرم. گفت: «فرزندم، به حیوان دست نزن!» دنبال یک ملخ دویدم و او را گرفتم.  
مادرم گفت: «تو امروز برای بازی آمدی؛ برو گردش کن.» کسی صبر کردم و گفتم: «اگر قرار است  
من دانشمند بشوم باید این‌ها را خوب نگاه کنم و دست و پا و شاخک‌هایشان را  
بشمارم.»

مادر گفت: «تو می‌خواهی دانشمند شوی،  
خوب است ولی باید مراقب باشی به چیزهای  
دیگر آسیب نرسانی.» گفتم: «این‌ها هم در این  
مدت دست و پای من را بشمارند، آن وقت  
همه دانشمند می‌شویم. من جانورشناس، آن‌ها  
آدم‌شناس.»

